

اردیبهشت اودلاجان

شماره ۱۷. چهارشنبه، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۹ خورشیدی، رایگان

خانه اردیبهشت اودلاجان

سلام - محله را بسازیم!

در فرهنگ عمومی مردم، این باور هست که «رطوبت از صاحب‌خانه خجالت می‌کشد». یعنی تا خانه خالی نیست و کسی در آن زندگی می‌کند، سالم می‌ماند و به محض آن که خانه از ساکن خالی شد، روند تخریب و پوسیدگی شروع می‌شود. ظاهراً هیچ تردیدی در این مورد نیست. همه ما شاهدیم در همین محله چطور خانه‌های خالی به سرعت تخریب و تبدیل به ویرانه می‌شوند. حکم محله هم همین است. محله وقتی پر است و در همه خانه‌ها زندگی جریان دارد، آباد می‌ماند ولی وقتی کوچ مردم از محله شروع می‌شود، روند اضمحلال و فروپاشی شروع می‌شود. آن‌چه که امروز در محله اتفاق می‌افتد، همین جریان است. باید، جلو تخریب و ویرانی محله را گرفت.

باید فضایی به وجود آید که از یک سو روند کوچ متوقف شود و از سوی دیگر، دانه‌های خالی و متروک بافت، کم‌کم و با متانت پر شود. باید حرکتی کاملاً محله‌ای به‌وجود آید و از تخلیه خانه‌ها و رهاکردن آن‌ها جلوگیری شود. اما این امر، شدنی نیست مگر آن‌که اهالی محل چنین بخواهند. ولی چگونه می‌توان این «خواستن» را به‌وجود آورد. شاید بتوان به شواهدی که در ایران و جهان هست، استناد کرد. در هرکجا که نطفه آبادانی حتی یک پلاک بسته‌شده، میل به ماندن در محله و آبادکردن خانه‌ها شروع شده. در شهرهای تاریخی ما، مثل بوشهر، کاشان، اصفهان، شهمیرزاد و بسیاری جاهای دیگر، با آبادشدن یک‌دو پلاک در بافت‌های ترک‌شده، موجی از اشتیاق به احیا و آبادی خانه‌ها شروع شده. طبیعی است این روند چندان هم ساده و سریع نیست، ولی به زحمتش می‌ارزد. دوسه دهه پیش بسیاری مناطق مرکزی کاشان و یزد جزو بی‌قیمت‌ترین مناطق شهر بودند. ولی آیا امروز هم چنین اند؟ امروز این مناطق چنان ارج و قربی پیدا کرده‌اند که کوچ معکوس شروع شده و بسیاری از اهالی اصیل آن‌جا دوباره برمی‌گردند و خانه‌های پدری را احیا می‌کنند. در بوشهر هم چنین شده. این برگشت به خانه‌های پدری در روستاها هم به صورت جریانی مستمر درآمد. ده سال پیش چنین نبود. خوشبختانه، در سال‌های اخیر اقبال به بافت‌ها و محله‌های تاریخی شهرها زیاد شده و برگشت به این خانه‌ها رواج پیدا می‌کند.

این جریان و روند، با چند انگیزه مهم اتفاق می‌افتد که یکی از مهم‌ترین‌ها، آرامشی است که این خانه‌ها و محله‌ها دارند. مردم پس از یک دوره طولانی زندگی آپارتمانی در محله‌های شلوغ شهر، دوباره در پی آرامشی هستند که در محله‌های تاریخی و خانه‌های آن وجود دارد. این میل و اشتیاق را باید به فال نیک گرفت و موج برگشت به محله را تشویق کرد. مردم اگر علاقمند به برگشت باشند، خودشان راه خود را پیدا می‌کنند و می‌آیند. بهانه و غرزدن زمانی است که آدمی هنوز تصمیم نگرفته. وقتی، با هر استدلالی به این نتیجه برسد که باید به محله برگردد، خود، راهش را می‌یابد.



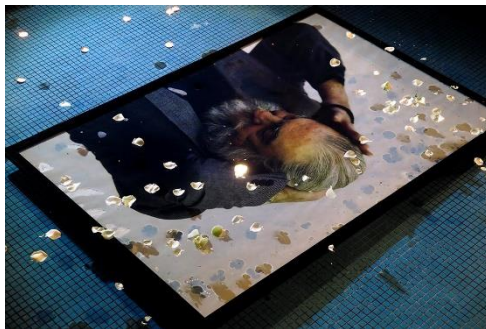
تهران پر غرور و زیبا!

تهران، پایتخت ایران پرشکوه، شهری است با استعداد فراوان برای زیباتر شدن و قابل زیست‌تر شدن. تهران جزو معدود شهرهای عالم است که در یک طرف کوه‌های سرفراز سلسله جبال را دارد و در سوی دیگرش کویر و دشت. در شرق شهر بیلافت و در غرب آن روستاهای ناب و دیدنی. کم شهری

است در دنیا که چنین استعدادهایی دارد. آسمان تهران، اگر آبی باشد، از یک طرف به کوه‌های سفیدپوش با قله پرغرور دمانده ختم می‌شود در سمت مقابل به خط صاف دشت و مزارع. در روستاهای بخش ورامین و شهر ری سبزی‌جات تازه به تازه عمل می‌آید در دارآباد و شمیرانات و کن، گیلان و توت و گلابی. تهران، به روایتی، بیشترین تعداد قنات‌های کشور را دارد. آب‌های زیرزمینی تهران، هنوز هم، تنها منبع آبیاری پارک‌ها و بوستان‌های شهر است. طبیعی است که با آب شهر نمی‌توان این همه فضای سبز به‌وجود آورد. تهران، که زمانی تصور می‌شد شهری جوان و بدون سابقه متمدن تاریخی است، امروز به خود می‌بالد که آثار باستانی شش تا هفت‌هزار ساله در تپه‌های قیطریه و کف مولوی و سیروس دارد. وقتی در حفاری کفی برای لوله‌های آب و فاضلاب در چهارراه مولوی تهران، پنج سال پیش، اسکلت یک بانوی شش‌هزار ساله کشف شد، اهالی منطقه تاریخی تهران به افتخارات خود افزودند که در همسایگی آثار باستانی زندگی می‌کنند. این شهر از زمان پایتخت‌شدن، مرکز معماری کشور شده و آثار بسیار پر ارزشی خلق کرده‌است. همه این‌ها، در کنار این واقعیت است که تهران مرکز اقتصادی و سیاسی کشور است. این تهران است با تمام جاه و جلالش. با تمام قدرت علمی و فرهنگی‌اش. تهران ظرفیت آن را دارد که کلانشهر یگانه خاورمیانه شود. بیایید خانه‌ها و ساختمان‌های زیبا در آن بسازیم!

خانه و موسیقی

«پرویز مشکاتیان»، آهنگساز و سنتورنواز شهیر و فقیه، در گفتگویی با یک خبرنگار، نقل می‌کند که «اوایل سال‌های ۶۰ در خانه مصفایی ساکن بودم. عصر یکی از روزهای سال ۶۳ «کامبیز روشن‌روان» به خانه ما آمد و وقتی گل‌ها را دید گفت: «من همیشه



فکر می‌کردم این ملودی‌های زیبا را از کجا می‌آوری، که با دیدن این فضا و گل‌ها دانستم». از طرف دیگر، همسایه روزی پیش من آمد و گفت: عازم کانادا هستم و می‌خواهم خانه را اجاره بدهم و شما اگر آشنایی دارید معرفی کنید، من هم به آقای روشن‌روان زنگ زدم و گفتم: «کامبیز! می‌خواهم کاری کنم که زیباترین ملودی‌ها را بسازی!» عصر همان‌روز قرارداد بسته شد و دو هفته بعد از آن روشن‌روان همسایه ما شد. «دود عود» حاصل دو سال همسایگی ما بود». همین توصیف کوتاه و خلاصه، به‌سادگی نشان می‌دهد محیط خانه و محل زندگی آدمیزاد چه نقش پررنگی در خلاقیت و شکوفایی فرد دارد. برای هرکسی که امکان بهره‌مندی از طبیعت، در هر مقیاسی وجود داشته‌باشد، باید قدرش را بداند و حداکثر استفاده را بکند. گفته یک معمار بزرگ ژاپنی، همیشه، می‌تواند آویزه گوش ما باشد: «خانه‌ای که در آن نتوان چهارفصل سال را تجربه کرد، خانه نیست، زندان است». زنده‌یاد مشکاتیان خوب می‌دانست کجا باید زیست و چگونه باید نغمه ساز کرد. او در ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۴ در نیشابور به دنیا آمد. خانه پدری او، در این روزها، مبعادگاه عاشقان موسیقی اصیل ایران است. قرار بود آن خانه تبدیل به خانه هنرمندان شود. شد؟

چرا درخت میوه نکاریم؟

رسم رایجی است که کنار خیابان‌های شهر را درخت می‌کارند. رسم خوبی هم هست. گاه این درخت‌ها تبدیل به هویت شهر می‌شوند، مثل چنارهای تهران، گل کاغذی بوشهر، انجیر معابد خارک و کیش و نارنج‌های شمال. بهارنارنج شیراز هم که حساب خود را دارد. برای نگهداری این درخت‌ها، همه‌ساله، مبالغ هنگفتی از دارایی‌های عمومی شهر هزینه می‌شود. در تمام شهرها. در تمام دنیا. حال این پرسش را می‌توان مطرح کرد: چرا به‌جای درختان



غیرمثمر، درخت میوه نمی‌کاریم؟ چرا مثلا تمام یک خیابان را درخت سیب نکاریم؟ و خیابان دیگر را مثلا گردو یا توت. چرا این کار را نمی‌کنیم؟ ما که این همه آب به پای این درختان می‌ریزیم، سمپاشی می‌کنیم، هرس می‌کنیم، چرا درخت میوه نکاریم؟

تصورش را بکنید وقتی میوه‌ها می‌رسند، اول از هم بچه‌های محل به شکار آن‌ها می‌روند و بعد بزرگ‌ترها. چه اشکالی دارد؟ تازه پس از این که تمام میوه درخت خورده شد، می‌شود مثل درختان بی‌ثمر فعلی. اما، موضوع فقط این نیست. درخت میوه درخت مولد است. درخت مصرف نیست. خود همین صفت، خواه‌ناخواه، فرهنگ تولید را در جامعه ترویج می‌کند. فرهنگ تولید در مقابل فرهنگ مصرف و زندگی انگلی، سبب ارتقای مشارکت و تعامل اجتماعی می‌شود. ممکن است اهالی محله تصمیم بگیرند میوه آن درخت‌ها را به کم‌توانان محله اختصاص دهند. ممکن است، برای حفظ شخصیت آن‌ها، نگهداری و برداشت محصول را به آنان واگذارند. ممکن است جوانان محله تیمی درست کنند برای نگهداری از این درختان و محصول آن را در مراسمی محله‌ای بچینند و به سرای سالمندان یا به موسسه خیریه اهدا کنند. نمی‌شود؟ چرا درخت میوه نکاریم؟

سینمای جنوب شهر!

۸۹ سال پیش، اولین سینمای جنوب شهر تهران، در چهارراه سیروس، راه افتاد. اسمش «سینما تمدن» بود. این سینمای قدیمی ۷۳ سال برای مردم منطقه فیلم و نمایش داشت و بسیاری از اهالی جنوب شهر تهران با این سینما با عالم هنر و سینما آشنا شدند. متأسفانه، در سال ۸۳ تعطیل و تخریب شد.

مردم محل و منطقه خاطرات زیادی از آن دارند. در آن سال‌ها وسط نمایش فیلم، دست‌فروش سینما سیراب شیردان به تماشاچی‌ها می‌فروخت و برخی نیز موقع ورود به سینما کباب لول از کبابی دم سینما می‌خریدند و در حین تماشای فیلم می‌خوردند! جالب آن‌که پسر بچه‌ای که آب فروش آن‌جا بود بعدها یکی از معروف‌ترین عکاسان سینما شد: «اصغر بیچاره». در این سینما کنسرت هم برگزار می‌شد. پرویز ایران‌پور با روح الله خالقی و همراهی علی‌اکبر شهنازی و رضاقلی ظلی در سال ۱۳۱۷ به مدت یک ماه کنسرت موسیقی در سالن سینما تمدن برگزار کرد. پاتوق خیلی از سینماگران، همین سینما بود. کسانی چون محمدعلی فردین، داریوش اسدزاده؛ محمد علی جعفری و دیگران. یاد همگی بخیر.

مردم اسم‌های دیگر هم به این سینما داده‌بودند: سینما زرین، سینما ته‌میدونی، سینما مولوی. نکته جالب دیگر این است که سینما تمدن در ساختمانی راه افتاد که در حال ساخت بود و قرار بود مسافرخانه شود. دولت وقت اصرار داشت در جنوب شهر هم سینما احداث شود و «خان‌بابا معتضدی» به توصیه شهربانی آن موقع این ساختمان نیمه‌ساخت را با ماهی ۸۰ تومان برای تاسیس سینما تمدن اجاره می‌کند و سینما در جنوب شهر راه می‌افتد. محل سینما تمدن، در آن زمان، خیابان و ناحیه اسمال بزاز نام داشت.

مدرسه دست‌ساز!

دنیای غربی داریم. سال ۱۹۹۷، یعنی ۲۳ سال پیش، یک خانم معمار آلمانی به نام «آنا هرینگر» سفری به بنگلادش می‌کند تا با

دوستان بین‌المللی‌اش در یک سازمان مردم‌نهاد بنگلادشی، کاری در جهت کمک به آموزش کودکان در آن کشور کند. این سفر منجر به علاقمندی او به مردم بنگلادش می‌شود و نهایتاً مصمم می‌شود مدرسه‌ای برای کودکان یک روستا در ایالت «رودراپور» طراحی کند و با کمک اهالی آن را بسازد. جالب است بدانید این مدرسه تبدیل به یکی از آثار خاص معماری شد و در سال ۲۰۰۷، برنده جایزه بین‌المللی



«آقخان» شد. مدرسه‌ای برای ۱۶۸ دانش‌آموز و با ساده‌ترین وسایل و مصالح: بامبو و خشت. همین. با این حال، به چند دلیل این مدرسه تبدیل به اثری جهانی شد. نخست به این خاطر از ابتدا تا انتها توسط اهالی خود روستا، حتی بچه‌هایی که قرار بود در آن آموزش ببینند، ساخته‌شد. دوم آن‌که از ساده‌ترین مصالحی که در همان‌جا در دسترس بود ساخته‌شد. سوم آن‌که، با همین مصالح ساده هم توانست استاندارد ایمنی جهانی را کسب کند. چهارم و از همه مهم‌تر آن‌که مدرسه‌ای شاداب، دوست‌داشتنی با فضاهای متنوع است. مثلا در برخی کلاس‌ها بچه‌ها دایره‌وار کنار هم می‌نشینند، در بعضی اتاق‌ها از سوراخ دایره‌ای بزرگ در دیوار رفت و آمد می‌کنند. بچه‌ها می‌توانند داخل پنجره رو کف پنجره بنشینند. سقف اتاق‌ها با پارچه‌های رنگ‌وارنگ پوشیده شده. در اتاق‌ها رنگ‌های شاد و متنوع دارند. ظرایف بسیار. ختم کلام آن‌که بچه‌ها چنان این مدرسه را دوست دارند که بعد از ساعت درس هم حاضر نیستند بروند خانه. به همین خاطر، محوطه مدرسه، بدون دیوار، مکان دوره‌می‌های عصرانه پدر و مادرها است.

فرزادای خندان محله

منتظر است. منتظر روزهای خوش مهرماه که با کیف مدرسه خوشگل به مدرسه برود. کلاس اولی. ممکن است یک شاخه گل هم برای اولین معلم خود ببرد. بچه‌محل ما است و ماشالله سرحال، با ادب و خوشرو است. گاهی با بابا یا مامانش تو کوچه دیده می‌شود. می‌گوید این کوچه‌ها را دوست دارد. ماشین کم است و نمی‌ترسد تو کوچه قدم بزند. اسمش «فاطمه» است. شش سال دارد و قول می‌دهد وقتی وارد مدرسه شد، همیشه از معلمش «صد آفرین» بگیرد. وقتی ازش می‌پرسیم از مدرسه خوشش می‌آید، سرش را نرم پایین می‌آورد و با لبخندی شیرین می‌گوید «بله». برایش بهترین روزها را آرزو می‌کنیم و اطمینان داریم خاطره‌های این محله را همیشه در ذهن خواهدداشت. این کودکان نازنین، آینده پر امید محله هستند. خدا را چه دیدید، شاید روزی مطب خانم دکتر فاطمه را تو محله داشته‌باشیم. انشالله.



تپه مریخی!

ایران ما زیباست. در هر وجب از خاک این کشور شگفتی‌های ناب زیادی می‌توان دید. در همین تهران، در اطراف نزدیک آن، روستاهای زیبایی هستند که هریک داستان و شگفتی خود را دارد. از افجه و آبشارهایش، از دشت ورامین



و زیبایی‌هایش تا «وردیج» در چندکیومتری شمال غرب تهران. از جاده شمالی کنار ورداورد. وردیج روستای شگفت‌انگیزی است. گویی قلمرو فرمانروایی آدمک‌های سنگی است؛ شاهکاری از طبیعت. دو روستای وردیج و «واریش» در همسایگی هم هستند و اصل ماجرا درست میان این دو روستا قرار گرفته است، قلمرو فرمانروایی آدمک‌های سنگی؛ یک نگارخانه طبیعی و مسحورکننده. هر صخره به شکلی فریاد می‌زند؛ به این اشکال «آدمک جیان» هم گفته می‌شود، علت پدیدار شدن آن‌ها در این شکل مبهم است. نظر قاطع و موثقی درباره پیدایش و شکل‌گیری آن‌ها وجود ندارد. مردم محل، شاید هم گردشگران، این تپه‌ها را «تپه مریخی» می‌نامند. مکانی است برای عکاسی و لذت از شگفتی‌های طبیعی.

خود روستا هم زیباست. هنوز بافت اندام‌واره طبیعی خود را تا حد زیادی حفظ کرده و هجوم آسفالت و بتن در آن خیلی چشم‌آزار نیست. در کنار روستا رودخانه همیشه روان وجود دارد و باغات پر حاصل. شاید بهترین فصل بازدید از این روستا پاییز باشد. چرا؟ چون فصل چیدن خرمالو است و حتماً به میهمان هم سهمی می‌رسد. خرمالو ناب و لطیف و شیرین را باید در وردیج مزه کرد. این روستا، در لبه رودخانه و کنار باغ‌ها گل محمدی هم دارد. با گلبرگ‌های صورتی خوش‌رنگ و عطر مست‌کننده. دیدن دارد این روستا.